

ایرانیان در میان انگلیسیها

[بخش دوم]

دکتر جواد شیخ الاسلامی

ایرانیان در میان انگلیسیها. نوشته دنیس رایت. ترجمه کریم امامی. دو جلد [جلد اول ۱۳۶۴. جلد دوم ۱۳۶۵]. تهران. نشر نو (با همکاری انتشارات زمینه). ۵۰۵ صفحه. *
 ترجمه منوچهر طاهرنیا. متن کامل. تهران. انتشارات آشتیانی. ۱۳۶۴. ۴۳۰ صفحه.

مخالفت شاه با تحصیل ایرانیان در خارج (دنباله)

از این موضوع (تحریم مسافرت ایرانیان به خارجه از طرف ناصرالدین شاه) نباید چنین نتیجه گرفت که راه مسافرت هر مسافری در آن زمان بکلی مسدود بوده است. این قبیل مسائل (تشنگی مردم برای کسب معلومات و دیدن کشورهای مترقی) چیزی نیست که بتوان جلو آن را با صدور امریه دولتی یا ایجاد اشکالات اداری به یکباره گرفت. عیناً مثل قضیه فروش اسلحه قاچاق است که هر قدر سازمان ملل و دیگر ارگانهای وابسته، قطعنامه‌ها و اعلامیه‌ها در جلوگیری از آن صادر کنند باز دلان اسلحه کار خود را می‌کنند و اسلحه قاچاق را (البته با قیمتی کلان‌تر و احتیاطهایی بیشتر) می‌فروشند. در زمان ناصرالدین شاه هم قضیه چنین صورتی داشت یعنی بودند افرادی که جسته و گریخته راه خود را به اروپا باز می‌کردند. محمود عرفان داستانی را در مجله یغما شرح می‌دهد که گویای کامل این وضع است. می‌نویسد:

«...میرزا حسین خان مسعودالسلطنه شیرازی که

تحصیلات خود را در زمان والیگری جدش (صاحب‌دیوان)

در تبریز شروع کرده بود، بعدها وارد دارالفنون (مشهورترین مدرسه آنروزی ایران) شد و پس از فراغت از تحصیل در بیست سالگی پا به خدمات درباری گذاشت. ناصرالدین شاه در سفر دوم خود به فرنگ دستور داده بود که میرزا حسین خان را هم جزء ملازمان موبک سلطنتی منظور دارند ولی میرزا علی اصغر خان اتابک با این انتصاب مخالفت کرده و مانع رفتن او شده بود. اما پس از اینکه شاه به فرنگستان رفت میرزا حسین خان نیز که از شوق دیدار اروپا بی تاب شده بود به‌طور فراری (قاچاق) از راه روسیه عازم اروپا شد و خود را به موبک شاه رسانید. در مراجعت به وطن شاه دستور دادند او را به حضور بیاورند و به جرم مسافرت بی اجازه به فرنگ، چوبش بزنند. میرزا حسین خان مدتها مخفی بود تا اینکه سرانجام به اتفاق میرزا احمدخان مؤیدالملک به حضور شاه رسید و طلب بخشایش نمود.

ناصرالدین شاه نسبت به او تغییر کرد و حتی چند فحش رکیک هم تئارش کرد و سپس پرسید: چرا بی اجازه به اروپا رفتی؟ مسعودالسلطنه جواب داد: قربان، وقتی سفرنامه اعلی حضرت همایونی را (مربوط به سفر اول فرنگستان) خواندم در دلم شوری بپا شد و به اروپا رفتم. شاه پس از شنیدن این جملات مدتی به فکر فرورفت و بعد او را بخشید و دستور داد کماکان در دربار باشد...»

در مجموع می‌توان گفت که ناصرالدین شاه در اوایل سلطنتش که امیرکبیر اعمالش را هدایت می‌کرد آنقدرها مخالف تمدن اروپائی نبوده که در سالهای بعد از قتل امیر. مخبرالسلطنه هدایت دلیلی در توجیه این وضع اقامه می‌کند که به عقیده من عذر بدتر از گناه است. او در خاطراتش می‌نویسد:

«...در خرابی کار ایران سه نفر را می‌توان مسؤول حقیقی قلمداد کرد. میرزا آقاخان نوری را در قتل امیرکبیر، محمودخان ناصرالملک را در خرید کارخانه چلواربافی از یک پیرزن روسی که چون خوب کار نکرد شاه را از شوق تأسیس کارخانه در ایران انداخت، و ملکم خان ناظم الدوله را در طرح بساط فراموشخانه و نقشه جمهوری کردن ایران و آلودن دارالفنون....»

نیرالملک و ادیب الدوله نقل می‌کردند که شاه در اوایل سلطنتش محال بود برای گردش و سواری بیرون شهر برود و سر راه سری به دارالفنون نزنند. اما بعد از آن اقدام بیموقع ملکم (انتشار روزنامه قانون در لندن و تبلیغات به

نفع جمهوری) اوضاع عوض شد و ناصرالدین شاه حتی طاقت شنیدن اسم مدارس جدید را، بی نشان دادن انزجار قلبی اش، نداشت. موقعی که پدرم وزیر علوم شد شاه به وی دستور داده بود: باید مواظب باشی از «آن قبیل کتابها» در مدارس ما نخوانند. در اوایل سلطنتش دسته دسته شاگرد به اروپا فرستاد اما پس از بروز این افکار (منظور افکار تجدد خواهی است) مانع مسافرت فرنگ بود و نسبت به تعلیمات اروپائی سری سنگین داشت...» (خاطرات و خطرات، ص ۷۵)

برای جلوگیری از این عیب در ممالک خویش دایره تفتیش ایجاد کرده اند و اسم آن سانسور است. و چون شرحی از کیفیت و نحوه اجرای این طریق (سانسور) به حضور شاهانه عرض داشت بر خاطر مبارک بسی پسندیده آمد و فرمان رفت که تحت نظر خود این خانه زاد در داخل سرحدات ایران اداره سانسور ایجاد شود و از آنوقت تا بحال راه این عیب بسته است و رشته این تجارت گسسته...» (اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار، ص ۱۱۷).

اینکه می گویم «عذر بدتر از گناه» بیجهت نیست. کشوری را از تأسیس کارخانه های مورد احتیاج محروم کردن فقط به این دلیل که اولین کارخانه خریداری شده معیوب از آب درآمده، مثل این است که پادشاهی، یا وزیر فرهنگی، دستور بستن مدرسه ای را که اولین مدیر آن بیسواد یا ناقص العقل از آب درآمده است صادر کند! چاره این کار را عقل سلیم در عوض کردن مدیر می داند نه در بستن مدرسه.

دلیل اصلی عصبانیت شاه البته این نبود که فلان رساله چاپ هندوستان خاندان فلان عالم روحانی را هجو کرده است. او از دست ملکم خان عاصی بود که پس از منفصل شدن از مقام وزارت مختاری شاه در لندن، در انگلستان رحل اقامت افکنده و انتشار روزنامه قانون را شروع کرده بود. (جریان کلاه گذاشتن ملکم به سر چند تن از ثروتمندان انگلیسی و فروختن امتیاز لاتاری به آنها که منجر به محاکمه اش در دادگاه مرکزی لندن شد مفصلاً در فصل دوازدهم کتاب سردنیس رایت شرح داده شده است). ملکم در ستونهای روزنامه قانون اتصالاً به رژیم استبدادی شاه می تاخت و مزایای حکومت قانون را می ستود. با اینکه ورود علنی روزنامه مزبور به ایران ممنوع بود، نسخه های قاچاقش به تهران و سایر شهرهای ایران می رسید و مانند ورق زردست به دست می گشت. ایجاد رسم سانسور بیشتر به این منظور بود که از پخش شدن بلامانع این قبیل روزنامه ها در ایران جلوگیری شود.

پیدایش رسم سانسور در ایران

از آنجا که انتشار مطبوعات (به صورت روزنامه و هفته نامه و سالنامه) از پدیده های فرهنگی و اجتماعی دوره ناصری است، با آن ضدیتی که شاه نسبت به اشاعه افکار غربی در کشورش داشت - مخصوصاً با اشاعه آن قسمت از این افکار که شوق آزادیخواهی و علاقه به قانون را میان ایرانیان با سواد تحریک می کرد - قهری بود که مسئله سانسور دیر یا زود مطرح خواهد شد و چنین هم شد. تفصیل آن را بهتر است از زبان اعتمادالسلطنه وزیر مطبوعات که جلیس و مونس دائمی شاه بوده است بشنویم: «سانسور عبارت است از تفتیش کتب و روزنامه های وارده از خارج. چون بعضی از مطبوعات بعضی ممالک که مشتمل بر طعن طریقی، یا قدح فریقی، یا هجاء شخصی، یا هزل فاحش بود به لحاظ مبارک پادشاه (ناصرالدین شاه) می رسید از انتشار آنها همواره آثار کراهت بر جبین همایون هویدا بود تا اینکه رساله هجو سلاله شیخ هاشم شیرازی (طبع بمبئی) را به طهران آوردند و نسخه ای از آن را به حضور مبارک شاهانه بردند.

دانشجویانی که در آخرین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل سلطنت پسرش به اروپا رفتند حال برگردیم به تحلیل مطالب فصلی دیگر از این کتاب که با تاریخچه اعزام محصلان بعدی به اروپا سر و کار دارد. این عده از دانشجویان ایرانی که در اواخر حکومت ناصرالدین شاه و در سرتاسر دوران سلطنت مظفرالدین شاه به فرنگستان رفتند، این فرق عمده را با دانشجویان زمان عباس میرزا دارند که تقریباً همه شان از خانواده های متمکن اشرافی برخاسته اند، در مهد غنا و ثروت بزرگ شده اند، از لحاظ فکر و مسلک و تربیت خانوادگی

از مشاهده آن اشعار ناسزا در حق آن دانشور بزرگ، نعوذ بالله من غضب الله شعله خشم شاهنشاهی زبانه زدن گرفت و هماندم به انهدام و از بین بردن تمام نسخه های آن فرمان رفت. بنده نگارنده (اعتمادالسلطنه) که حاضر درگاه بود به حضور مبارک عرض کرد که دولتهای اروپائی

محافظه کارند، و باطناً معتقد به حفظ رژیم استبدادی.

رسم اعزام محصل ایرانی به فرنگستان از زمان عباس میرزا آغاز می شود. او پس از شکستهای تاریخی قفقاز به این نتیجه رسید که مادام که مردم ایران با علوم و فنون جدید اروپائی (مخصوصاً فنون نظام و طب و مهندسی) آشنا نشده اند هرگز نمی توانند حریف روسیه یا انگلستان در میدانهای جنگ گردند. در آخرین سالهای حیات وی هفت دانشجوی ایرانی (دردو گروه مجزاً) به انگلستان فرستاده شدند. گروه اول را فقط دو نفر تشکیل می دادند: آقا کاظم پسر نقاشباشی عباس میرزا، و میرزا حاج بابا افشار (که این دومی قرار بود در رشته طب و شیمی تحصیل کند). عباس میرزا در همان تاریخ که این دو نفر را به انگلستان می فرستاد از هارفورد جونز (نخستین سفیر بریتانیا در ایران) خواهش کرد: «آنان را به تحصیلی بگمارید که برای من و خودشان و مملکتشان مفید باشد...» (آدمیت، فکر آزادی، ص ۲۴).

آقا کاظم پس از دو سال و نیم اقامت در لندن به بیماری سل درگذشت اما افشار تحصیلات خود را پس از شش سال تمام کرد و به ایران بازگشت.



ناصرالملک

دسته دوم (مرکب از پنج نفر) به سرپرستی سرهنگ داریسی برای تحصیل به انگلستان فرستاده شدند. این مرد (داریسی) از افسران انگلیسی دستگاه عباس میرزا بود که در این تاریخ قصد مراجعت به وطن را داشت و ولیعهد کار اندیش از این موقعیت استثنائی برای اعزام پنج دانشجوی دیگر به فرنگستان استفاده کرد. دانشجویان پنجگانه عبارت بودند از:

- ۱) میرزا سیدجعفر پسر میرزاتقی (برای تحصیل فن مهندسی)؛
- ۲) میرزامحمد صالح شیرازی کازرونی (برای تحصیل السنه، حکمت، طبیعیات، و تاریخ)؛
- ۳) میرزامحمد جعفر (برای آموختن طب و شیمی)؛

۴) میرزارضا افسر توپخانه (برای تکمیل همین فن)؛
 ۵) استاد محمدعلی چخماق سازشاگرد کارخانه اسلحه سازی تبریز (برای یاد گرفتن آهنگری، کلیدسازی، چخماق سازی، و غیره).

نکته قابل توجه در ماهیت این کاروان علمی، چنانکه می بینیم، ریشه اجتماعی و اصل و نسب دانشجویان اعزامی است که هیچکدام منتسب به خاندانهای اشرافی- با القاب پرتنطنه الدوله، السلطنه، السلطان، الملك و غیره- نیستند بلکه افرادی هستند عادی منتسب به طبقات متوسط و پائین جامعه که عباس میرزا با آن قوه تمیز و حسن قریحه مخصوصش آنها را دست چین کرده و برای تحصیل به انگلستان فرستاده است. اما دانشجویانی که در نیمه دوم سلطنت قاجاریان به اروپا رفتند (و دنیس رایت اسامی چند تن از معروفترین آنها را در فصل یازدهم کتابش تحت عنوان «محصلان بعدی» ذکر کرده است) اکثر اولاد اشراف ایران بودند به جز دکتر عیسی صدیق اعلم که او هم پسر تاجری ثروتمند بنام صدیق التجار بود.

میان این گروه دوم، نخستین دانشجوی ایرانی که به دانشگاه اشرافی آکسفورد راه یافت ابوالقاسم خان ناصرالملک بود که اجدادش از رؤسای ایل قراگوزلو بودند و به همین دلیل پس از مرسوم شدن نام خانوادگی در ایران به قراگوزلو شهرت یافتند. تجلیلی که مؤلف (به استناد نوشته های کسانی چون پرسی سایکس) از ابوالقاسم خان می کند بیگمان ناشی از محبتی است که دستگاه استعماری بریتانیا همیشه نسبت به اعضای این خانواده داشته است. و آن نظری هم که مورخ ایرانی (فیروز کاظم زاده) درباره این شخص ابراز و او را مردی «جبون و ضعیف النفس» معرفی کرده است، گرچه مسلماً درست است فقط یکی از دهها معایب ناصرالملک را فاش می سازد.

جد ابوالقاسم خان، محمودخان ناصرالملک بود که در سال ۱۳۰۱ هجری قمری پس از فوت میرزا سعیدخان مؤتمن الملک به وزارت امور خارجه ایران رسید. اولیایقت خاصی برای احراز این سمت نداشت منتها بختش یاری کرد که ناصرالدین شاه چهارتن از رجال معروف آن دوره را که شایسته احراز این مقام بودند- امین الدوله، یحیی خان مشیرالدوله، عبدالوهاب خان نصیرالدوله،

و عباس خان قوام‌الدوله هر کدام را به علتی رد کرد. به نوشته هدایت:

«...موقعی که میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک (وزیر خارجه شاه) مُرد اسم چهار نفر را که خواهان شغل او بودند به پیشگاه سلطنت عرضه کردند. شاه فرمود: مشیرالدوله اختیار مُهر و قلمش را ندارد، امین‌الدوله بیخال است، نصیرالدوله هتاک است، و قوام‌الدوله بیحیا.»

به این ترتیب محمودخان ناصر‌الملک (پس از تقدیم پیشکشی کلان) به وزارت خارجه ایران رسید. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در یادداشتهای محرمانه خود (ذیل وقایع روز پنجشنبه ۲۴ جمادی‌الاولی ۱۳۰۲) چنین می‌نویسد:

«... ما بین روس و انگلیس کار سخت شده است و احتمال جنگ می‌رود. اگر یک وزیر خارجه لایقی می‌داشتیم با روسها می‌ساختیم و خیلی از این جریان فایده می‌بردیم. ولی افسوس که وزیر خارجه ما (محمودخان ناصر‌الملک) انگلیس پرست است و تمام رجال ما تقریباً نوکر انگلیس هستند...»

محمودخان پس از مرگش دو‌کروار ثروت باقی گذاشت که به پول آن زمان ثروتی واقعاً هنگفت بوده است. قسمت عمده این دارائی به نوه‌اش ابوالقاسم خان رسید و ناصرالدین شاه تمام القاب و عناوین و اعتبارات محمودخان را به وی بخشید.

ناصر‌الملک دوم (ابوالقاسم خان) در سال ۱۳۲۷ هجری قمری که علیرضا خان عضد‌الملک (نخستین نایب‌السلطنه ایران در دوران صفارت احمدشاه) مرد به جای وی به نیابت سلطنت ایران برگزیده شد (وی قبل از رسیدن به این مقام مدارج مهم دیگری نظیر وزارت دارائی، وزارت خارجه، و نخست‌وزیری را طی کرده بود که ذکر جزئیات آنها خارج از محدوده این مقاله است).

خاندان ناصر‌الملک اصولاً خاندانی خوشنام نیستند و ایرانیان تیز هوش همیشه آنها را به چشم «عمال طراز اول انگلیس در ایران» نگریسته‌اند و حق هم داشته‌اند. دنیس‌رایت این وضع را ناشی از دوستی ابوالقاسم خان با سرداردرگری و لردکروزن (دو وزیر خارجه مشهور بریتانیا که هر دو در آکسفورد با وی هم‌دوره بوده‌اند) می‌داند و می‌نویسد:

«... بسیاری از ایرانیان، چه در آن زمان و چه در سالهای بعد، دوستی ناصر‌الملک را با اشخاصی چون لردکروزن و ادواردگری، نیز حمایتی را که از طرف وزیر مختار انگلیس در تهران از او می‌شد، به دیده سوءظن

می‌نگریستند. در نظر آنها ناصر‌الملک آلت سیاست بریتانیا در ایران بود، سیاستی که ایرانیان پس از بسته شدن قرار داد ۱۹۰۷ میان انگلستان و روسیه (که کشورشان را به دو منطقه نفوذ تقسیم می‌کرد) دیگر اعتقادی به آن نداشتند...» (ایرانیان در میان انگلیسیها، صص ۲۸۲-۲۸۱).

اتهامی که ایرانیان به او وارد می‌کردند البته به جای خود صحیح بود، اما نوشته دنیس‌رایت فقط قسمتی از دلایل منفوریت ناصر‌الملک را بیان می‌کند و گرنه اصل مطلب خیلی مهمتر از اینهاست. گناه بزرگ او در نظر مردم ایران این بود که به استقلال و بقای کشورش چندان اهمیتی نمی‌داد و معتقد بود که اگر تمام ایران از بین برود ولی به خانواده فراگوزلو آسیبی نرسد، حادثه مهمی اتفاق نیفتاده! بنا به نوشته بهار:

«... پس از بسته شدن قرارداد ۱۹۰۷ روسها در امور داخلی ایران نیز مداخله می‌کردند و مقدمات دست‌اندازی به منطقه نفوذ خود را فراهم می‌ساختند. خاصه که ناصر‌الملک هم تسلیم نظر آنان شده و در قبال توقعات مأموران روسی مقاومتی از خود نشان نمی‌داد. ناصر‌الملک می‌نشست و صریح پیش همه می‌گفت که ایران رفته است و امیدی به بقای استقلال و حفظ تمامیت ارضی کشور نمی‌توان داشت. همین سخنان یأس آمیز را به پادشاه جوان کشور (سلطان احمدشاه) هم می‌گفت و او را به جمع‌آوری مال و بی‌اعتنائی به سرنوشت ایران ترغیب می‌کرد...» (بهار، تاریخ احزاب سیاسی، جلد اول، صص ۱۶).

میرزا حسین خان علاء که نام وی نیز در جزء محصلان این دوره در کتاب دنیس‌رایت آمده، پسر میرزا محمدعلی خان علاء‌السلطنه (وزیر مختار ایران در لندن) و داماد همین ابوالقاسم خان ناصر‌الملک است. علاء که ذکاء‌الملک فروغی او را در یکی از نوشته‌هایش: «... جوانی بی‌تجربه، ساده لوح، کم فکر، اما فعال و دلسوز...» معرفی می‌کند (مجموعه مقالات فروغی، صص ۶۲) آنقدرها از زمان ما دور نیست که قیافه یا اعمالش فراموش شده باشد. هستند خیلیها که دوران سفارت آمریکا، نخست‌وزیری، و وزارت دربار او را (در زمان محمدرضا شاه) خوب به خاطر دارند. اما ساده لوحیش را تا آخرین سالهای حیاتش حفظ کرده بود و گواه حرف من روایتی است از تقی‌زاده به این مضمون:

«... موقعی که سیدضیاء در سال ۱۳۲۲ از فلسطین وارد تهران شد اکثر رجال کشور که این مرد را فرمانروای

یا اقامت در انگلستان عوض گردد و بنابراین حسینعلی خان نیز بسیاری از معایب خانوادگی قراگوزلوها را داشت که ذکر یکی از آنها برای شناساندنش کافی است:

در اوج قدرت سیاسی تیمورتاش (وزیر دربار رضاشاه) خانواده ناصرالملک از دختر ارشد وی (خانم ایراندخت تیمورتاش) برای فرزند ناصرالملک (همین حسینعلی خان قراگوزلو) خواستگاری کردند و با تملق و پافشاری و اظهار عشق و علاقه آتشین، سرانجام این وصلت را گذراندند. میاهات قراگوزلوها به ایجاد یک چنین پیوند خانوادگی نزدیک با تیمورتاش، در آن تاریخ چنان بود که بنا به نوشته تقی زاده:

«... پسرهای ناصرالملک رفتند اداره ثبت احوال که نام خانوادگی خود را از قراگوزلو به تیمورتاش عوض کنند. اما پس از آنکه تیمورتاش به علل سیاسی مغضوب شد دوباره رفتند و به هر زحمتی بود آن را قلم زدند و نام خانوادگی سابق خود را برداشتند...»

حال دنباله مطلب را از زبان دکتر قاسم غنی که رابطه دوستی نزدیک با ایران خانم تیمورتاش داشت بشنوید:

«... پس از مغضوب شدن تیمورتاش و سقوطش از مسند قدرت، دامادش حسینعلی قراگوزلو بنای بدرفتاری با همسرش (دختر تیمورتاش) را گذاشت و عریضه‌ای به رضاشاه نوشت که خانواده من سالها نوکر صدیق دولت ایران بوده و به شرافت زندگی کرده‌اند. تیمورتاش به زور دخترش را به عقد ازدواج من در آورد و مهریه سنگینی هم تحمیل کرد (پنجاه و دو هزار تومان به پول آن زمان). برای اینکه این لکه تنگ از دامان خانواده من پاک شود می‌خواهم او را طلاق بدهم.

رضاشاه فوق العاده عصبانی شد و پس از دادن فحش زیاد به قراگوزلوها صدراالاشرف وزیر دادگستری وقت را به حضور خواست و به او گفت به این پدر سوخته (حسینعلی قراگوزلو) بگوئید تو تمام تهران را واسطه کردی تا این دختر را بگیری. حالا که پدرش گرفتار شده این ناجوانمردی را می‌کنی! به هر حال حقوق و مهریه ایران را وصول و تحقیق کنی که اگر هم حقیقتاً قادر به زندگی کردن با هم نیستند کاملاً مطابق حق و انصاف باید با این دختر رفتار بشود. رضاشاه خصصیه جوانمردی داشت، قضایای مملکت را با هم مخلوط نمی‌کرد، و ظرفیت و اخلاق همه را می‌شناخت. محسن صدراالاشرف هم داماد را به حضور طلبید و کارشان را خاتمه داد. فقط ده هزار تومان از مهریه او را دادند و ایران



۱
۳

آینده ایران و گماشته رسمی انگلستان می‌دانستند، آنچه را که لازمه تجلیل و تکریم بود دربارہ اش بعمل آوردند به حدی که مرحوم علاء که در آن تاریخ وزیر دربار بود لباس رسمی پوشید و به دیدنش رفت...» (خاطرات منتشر نشده تقی زاده).

فقط یک سیاستگر ساده لوح می‌تواند تا این حد از حقایق زمان خود غافل باشد که فکر کند روسها، پس از آنهمه فتوحاتی که در جنگ دوم جهانی کرده بودند و نیمی از خاک ایران را تحت اشغال نظامی داشتند، اجازه دهند یکی از عمال شناخته شده بریتانیا (که تصادفاً مورد سوءظن شدید آمریکاییان هم بود) فرمانروای آینده ایران گردد و آنوقت، با داشتن یک چنین سمت رسمی (وزارت دربار)، فراق ببوشد، کلاه سیلندر به سرش بگذارد، و به دیدن او برود.

مع الوصف، این داماد ساده لوح ناصرالملک، تا آنجا که می‌دانیم، خیانتی ویژه به ایران نکرده است به جای خود، در بحران سالهای ۲۵-۱۳۲۴ (که شورویها حاضر به تخلیه خاک ایران نمی‌شدند) با کمال صداقت و وطن پرستی از عرضحال کشورش در سازمان ملل دفاع هم کرده است. ولی به هر حال سیاستمدار مبرزی نبوده و خود نیز ظاهراً چنین ادعائی نداشته است.

علاء تحصیلات خود را در رشته قضائی تمام کرده بود و مثل تمام اعیانزاده‌های آن دوره که در انگلستان درس خوانده بودند پس از بازگشت به ایران به مقامات مهم و متعدد دولتی رسید. حسینعلی خان قراگوزلو (پسر ابوالقاسم خان ناصرالملک) یکی دیگر از تحصیلکردگان این دوره است که نامش در کتاب دنیس رایت آمده. پدرش او را برای تحصیل به دبیرستان اشرافی هرو (Harrow) فرستاد و ظاهراً چند سالی هم در آکسفورد درس خواند. اما تربیت خانوادگی چیزی نیست که با چند سال تحصیل

به این پیشنهاد بسیار عاقلانه مسیو گیزو متأسفانه در آن تاریخ ترتیب اثر داده نشد گرچه تقریباً هشتاد سال بعد، رضاشاه پهلوی با اعزام سالیانه یکصد نفر محصل ایرانی به اروپا (که با گذراندن کنکوری بسیار سخت و بیطرفانه انتخاب می شدند و اغلبشان اولاد خانواده های طبقه دوم و سوم بودند) کم و بیش همان پیشنهاد نخست وزیر فرانسه را (در سطحی وسیعتر) اجرا کرد. - هشتاد درصد قبول شدگان کنکور اعزام محصل (در آن دوره) برای تحصیل به کشور فرانسه فرستاده می شدند.

میرزا ملکم خان و فعالیتهای او در لندن

مسیو گیزو ضمن صحبتهایش از کودکی ارمنی نسب نام می برد و از تحصیلاتش در فرانسه اظهار رضایت می کند و او همان میرزا ملکم خان معروف است که پدرش (میرزا یعقوب ارمنی مترجم سفارت روس در تهران) او را در سن ده سالگی به پاریس فرستاده بود تا هم زبان فرانسه را یاد بگیرد و هم در رشته مهندسی تحصیل کند. وی بعدها شخصیتی عجیب و چند بُعدی از آب درآمد. به این



میرزا ملکم خان

معنی که بی اغراق یکی از هوشمندترین و داناترین رجال عصر خودش بود اما در مقابل شیادی بود بی نظیر که شاید دستگاه حکومت ایران تا آنروز نظیر و مانندش را ندیده بود! ملکم مصداق کامل آن ضرب المثل ایرانی بود که می گوید: چودزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا!

کلاه گذاری معروف او در لندن، اغفال يك شرکت سرمایه گذاری انگلیسی، گرفتن چهل هزار لیره از شرکت مزبور، شکایت آنها از دست وی به دادگاه، و بیانات قاضی به هنگام صدور رأی، همگی به تفصیل در فصل دوازدهم کتاب سردیس رایت شرح داده شده است. این قبیل حوادث را اگر از روی نتیجه نهایی شان قضاوت کنیم باید گفت که خشم گرفتن ناصرالدین

خانم طلاق گرفت...» (به نقل از خاطرات دکتر غنی، مجله آینده، جلد هفتم، ص ۸۸۴)

*

در سال ۱۲۶۳ هجری قمری میرزا محمد علی خان شیرازی سفیر فوق العاده ایران در دربار فرانسه راجع به استخدام چند مهندس و استاد صنعتگر با مسیو گیزو (Guizot) نخست وزیر فرانسه صحبت کرد. در طی مذاکراتی که راجع به این موضوع صورت گرفت گیزو از سفیر ایران سؤال کرد: شما می خواهید متخصص و ارباب صنایع از فرانسه به ایران ببرید؟

«... جواب دادم بلی. جناب معزی الیه گفتند در کدام

رشته از صنایع؟ در جواب گفتم چاه کن، آهن گداز، معدنشناس، معدن کاو، ساعت ساز، فرمودند این کارها اولاً مهندس خوب می خواهد، ثانیاً استاد با ابزار کار و عمله و غیره می خواهد که همراه مهندس به ایران بیایند. اگر حاضرید مخارج این کار را عهده دار شوید من حرفی ندارم. استاد خوب، مهندس خوب، برایتان حاضر می کنم همراه ببرید. اما اگر از خود من مصلحت جویی بکنید چنین صلاح می دانم که معادل بیست نفر از اطفال ایرانی که اولاد کسبه باشند نه خانزاده که پرورده ناز و نعمت باشند، با يك نفر سرپرست عاقل به فرانسه بفرستید که در اینجا تحصیل کنند همان طور که جناب والی مصر (محمد علی پاشا) همین کار را می کنند. بعد از اینکه این بیست نفر در فرانسه تحصیل کردند و در رشته خود تخصص یافتند، آنها برمی گردند و جایشان بیست نفر دیگر می آیند. این اطفال ایرانی را با سالی یکصد و پنجاه تومان الی یکصد و هشتاد تومان خوب می شود تربیت کرد. چنانچه میرزا یعقوب ارمنی مترجم دولت بهیه روس در تهران، پسر خود را فرستاده و سالی یکصد و بیست تومان به او می دهد و خوب هم زبان فرانسه را حرف می زند و مشغول تحصیل علم مهندسی است. وگرنه بردن متخصص به ایران جز اینکه خرجی برایتان تولید کند منفعتی نخواهد بخشید...» (گزارش محمد علی خان به وزارت امور خارجه ایران پس از بازگشت از سفر فرانسه که خلاصه آن در کتاب فکر

نحوی مشابه دولت انگلیس را مسؤول نظرات و تفسیرهای انتقاد آمیز رادیو بی.بی.سی. و روزنامه تایمز می شمرد و هرگز نمی توانست درک کند که در انگلستان دولت‌های وقت ابتدا چنین قدرتی ندارند که روزنامه‌ها و رادیوها را خاموش سازند...»

در هنگام ذکر فعالیت‌های ملک، سردنيس رايت به فعالیت‌های دیگری که در همین راستا صورت می گرفت اشاره می کند و می نویسد:

«... ناصرالدین شاه از آزادی عملی که انگلیسیها به سيد جمال الدين اسدآبادی هنگام اقامتش در خانه ملک در سالهای ۹۲-۱۸۹۱ داده بودند خشمگین و حیران بود. هر چند سيد جمال به «الافغانی» معروف بود ولی به واقع در اسدآباد همدان (واقع در غرب ایران) به دنیا آمده بود. سيد جمال به عنوان رهبر نهضت اتحاد مسلمانان در سراسر جهان اسلام مورد ستایش مردم قرار داشت. در عين حال، نیروهای محافظه کار، چه در شرق و چه در غرب، او را آشوبگری خطرناک می دانستند و به عنوان فردی که ضد شاه، ضد خارجی، ضد امپریالیزم، و مصمم به واژگون کردن نظام موجود است، از او به شدت می ترسیدند. سيد جمال در مدت اقامتش در لندن خرده حسابهای خود را با انگلیسیها (که باعث اخراجش از مصر شده بودند) موقتاً به بوته فراموشی سپرد و لبه تیز حملات خود را متوجه شاه ایران ساخت. او که زبان فرانسه را خوب می دانست و قادر به تکلم این زبان بود، چند سخنرانی در لندن کرد و حداقل در يك مورد مشترکاً با ميرزا ملكم خان از پشت تریبونی واحد فقدان حکومت قانون را در ایران به شدت به باد انتقاد گرفت و فساد حکومت استبدادی شاه را محکوم کرد...»

ناصرالدین شاه به صدر اعظم دستور داد به خاطر آزادی عمل سيد جمال الدين در انگلستان، نزد سر فرانک

شاه بر ملک و عزل کردنش از مقام سفارت ایران در لندن، استتکاف وی از بازگشت به ایران، و تأسیس روزنامه قانون، در مجموع به نفع ایران تمام شد زیرا مردم انگلیس در پرتو فعالیت‌های مشترك ملک و سيد جمال الدين اسدآبادی اکنون بهتر می توانستند سیمای حقیقی پادشاهی را که چند ماه پیش با آن جلال وطنپنه از او پذیرایی کرده بودند به چشم ببینند. سردنيس رايت می نویسد:

«... ادامه اقامت ملک خان در لندن و انتشار روزنامه قانون در آنجا، دشواریهایی برای اولیای دولت انگلیس در روابطشان با ناصرالدین شاه بوجود آورد. مخصوصاً که شاه ناآرامیهای روز افزون کشور را از چشم روزنامه قانون می دید. مادام که ملک در خارج از ایران اقامت داشت شاه نمی دانست با سفیر پیشین خود چگونه طرف شود. صدراعظم (میرزا علی اصغر خان امین السلطان) هنگامی که از فعالیت‌های ملک در لندن نزد درامند ولف (وزیر مختار بریتانیا در تهران) گله می کرد به وی گفت: ملک خودش را در قلمرو حکومت عثمانی ترك می خواند، در روسیه رعیت دولت روس (چون پدرش ميرزا يعقوب خان ارمنی تبعه روس است) و حالا تبعه انگلیس شده! این «تابعیت ابلق» - تشبیهی که درامند ولف در این مورد به کار برد - باعث می شود که دولت ایران از عهده ساکت کردن او بر نیاید...» (ایرانیان در میان انگلیسیها، ص ۳۱۰).

ناصرالدین شاه که عادت کرده بود هر روزنامه‌ای را در ایران به جرم کمترین انتقاد از دستگاه سلطنت با يك اشاره انگشت توقیف و مدیرش را سر به نیست کند:

«... هیچ نمی توانست بفهمد که چرا دولت بریتانیا نمی تواند به درخواست او برای توقیف روزنامه قانون و اخراج سردبیر آن (ملک) از آن کشور پاسخ مثبت بدهد. از آنجا که دولت انگلیس اشتیاقی به این امر (توقیف روزنامه ميرزا ملكم خان) از خود نشان نمی داد، ناصرالدین شاه بدگمان شده بود و خیال می کرد که دولت بریتانیا باطناً طرفدار و پشتیبان روزنامه قانون است...» (همان، ص ۳۱۰)

سردنيس رايت در اینجا گریزی به زمان معاصر (دوران مأموریت خودش در ایران) می زند و در پاورقی همین صفحه می نویسد:

«... نزدیک به يك قرن بعد، محمدرضا شاه پهلوی به



سيد جمال الدين اسدآبادی

اسمعیل راتین، و خان ملك ساسانی، برایش قایل شده‌اند یا اینکه ناشی از تصورات غلوآمیز آنهاست.

تنها موردی که من در باره‌اش تقریباً به طور کامل با دنیس رایت موافقم همین تکذیب قدرت فراماسونها و تأکید روی این نکته است که چنین قدرتی را فقط ذهن خیالپرست ایرانی برای این سازمان گمراه کننده ایجاد کرده است. جیمز فریزر (مهماندار شاهزاده‌های ایرانی در لندن) در خاطراتش می‌نگارد:

«... کمتر سازمان اروپائی را می‌توان نام برد که کنجکاوی شرقیان را به اندازه فراماسونری به سوی خود جلب کرده باشد. جنبه رازآمیز و پنهان آن، تخیل شرقیان و بالأخص آن دسته از ایرانیان را که گرایش به صوفیگری یا آزاد اندیشی در امور مذهبی دارند به سوی خود می‌کشاند. تصویری که آنان از فراماسونری اروپا در ذهن دارند اغراق آمیز و به احتمال قوی چیزی جز آن فراماسونی است که ما در اروپا داریم. و همین تصویر خیالی آنان را آماده می‌کند که بپندارند پیوستن به این انجمن برادرانه علوم مابعدالطبیعه و عرفانی نصیبشان می‌کند و کسانی که به فراماسونی نپیوسته‌اند دستشان از این دانش و عرفان کوتاه است. و من کمتر ایرانی را دیده‌ام که به همین دلایلی که ذکر کرده‌ام خواهان ملحق شدن به سازمان فراماسونی نباشد (فریزر، داستان اقامت شاهزادگان ایرانی در لندن، جلد اول، صص ۲۳۲-۲۳۱).

تشریحی که در همین چند سطر از سنخ روحیه شرقی بالاغم، و از روحیه ایرانی بالاخص، شده است متأسفانه کاملاً صحت دارد و اساسش نوعی احساس روانی است. تا ده سال پیش که انجمنهای فرهنگی ایران و انگلیس، ایران و فرانسه، و ایران و آمریکا، و غیره در ایران دایر بود برای پیوستن به این قبیل انجمنها تسلیم در خواست کتبی (توأم با نام دو معرف و یک قطعه عکس) و پرداخت حق عضویت سالانه کاملاً کفایت می‌کرد. و در نظر کسانی که عضو این انجمنها می‌شدند عضویت انجمن فرهنگی ایران و انگلیس چندان فرقی با عضویت کتابخانه ملی نداشت که در آنجا نیز برای عضو شدن تسلیم یک برگ درخواست (توأم با نام دو معرف و دو قطعه عکس) و پرداخت حق عضویت سالانه ضروری است. حال اگر یکی از این انجمنها (به فرض) تشریفات خاصی برای قبول عضویت از داوطلبان وضع می‌کرد، مثلاً آنها را قبلاً از دو اطاق نیمه تاریک که با پرتو شمعی ضعیف روشن شده بود می‌گذراند و سپس در اطاق سوم توسط شخصی که ماسک به صورت زده بود از آنها مصاحبه بعمل می‌آمد، و در اطاق چهارم قرآن یا انجیلی جلوییشان می‌گذاشتند تا سوگند یاد

لاسل (وزیر مختار جدید بریتانیا در تهران) به شدت اعتراض کند. لاسل نتیجه مصاحبه‌اش را با صدر اعظم به لندن گزارش داد و نوشت: شاه ایران (ناصرالدین شاه) نمی‌تواند بفهمد که دولت بریتانیا که ادعای دوستی با وی را دارد چطور سر این مرد ناجنس را از تنش جدا نمی‌کند یا لااقل او را مادام‌العمر در زندان نگاه نمی‌دارد!

وقتی که لاسل توضیح داد که دولت بریتانیا، مادام که سید جمال کاری برخلاف قوانین آن کشور انجام ندهد، نمی‌تواند اقدامی علیه‌اش انجام دهد، نه صدر اعظم و نه ناصرالدین شاه، هیچ کدام قانع نشدند. اولیای وزارت خارجه انگلیس برای مستحکم ساختن موضع خود از کارشناسان حقوقی دولت نظر خواستند که آیا می‌توان از اعمال سید به دادگاه شکایت برد؟ پس از مدتی جواب شنیدند که نه، چون.... با توجه به مطالب بیان شده موجبی برای اقامه دعوی از طرف انگلستان وجود ندارد. مقامات حقوقی این را هم گفتند که دولت بریتانیا اختیارات قانونی برای اخراج سید از انگلستان را ندارد...» (ایرانیان در میان انگلیسیها، صص ۳۱۳-۳۱۲)

خصلت شاهان مستبد خیلی کم عوض می‌شود. تقریباً پنجاه سال بعد، رضا شاه پهلوی روابط سیاسی خود را با فرانسه قطع کرد زیرا بعضی از روزنامه‌های آن کشور انتقاداتی سرگشاده از نحوه حکومت دیکتاتوری وی کرده بودند که بر طبع مستبد شاه گران آمده بود و چون فرانسویها حاضر نبودند (یعنی چنین قدرتی نداشتند) که خواسته رضاشاه را که توقیف آن روزنامه‌ها و تشبیه سردبیرانشان بود، عملی سازند روابط ایران و فرانسه، بی‌هیچ گونه تشریفاتی، قطع شد.

تشکیلات فراماسونی در ایران- آیا قدرت آنها مظهر واقعیت است یا زاینده تخیل؟

ملکم را به حق موجد و مؤسس فراموشخانه (فراماسونری) در ایران شمرده‌اند. اکنون باید کمی به عمق قضایا وارد شد و دید آیا فراماسونری حقیقتاً صاحب آن قدرتی است که محمود محمود،

خانوادگی، در رأس هر مقامی که قرار می گرفتند بطور قطع حامی و مبلغ سیاست بریتانیا از آب در می آمدند اعم از اینکه عضو جمعیت فراماسونی باشند یا نباشند. و به همین دلیل عقیده دارم که عضویت آنها در انجمنهای فراماسونی (که قابل انکار نیست) هیچگونه تأثیر خاصی در روند سیاسی شان نداشته است. اسمعیل راین و محمود کتیرائی در کتابهای خود راجع به تشکیلات فراماسونی در ایران نام قریب صد و پنجاه نفر از رجال سرشناس کشور را که عضو مجامع فراماسونی (چه در ایران و چه در خارجه) بوده اند ذکر می کنند. میان آنها اسامی افرادی دیده می شود که در طول عمر خود خدمات مهمی به فرهنگ و سیاست ایران کرده اند بی آنکه ضرری به ایران زده باشند.

اما در مقابل اینها کسانی هم هستند نظیر سید ضیاءالدین طباطبائی (نخست وزیر کودتای سوم اسفند)، نصرت الدوله فیروز (وزیر خارجه کابینه قرارداد)، صارم الدوله مسعود (وزیر دارائی کابینه قرارداد)، سلیمان میرزا اسکندری (وزیر فرهنگ رضاشاه و بنیانگذار حزب توده)، سیهید فضل الله زاهدی (عامل کودتای مرداد ۱۳۳۲)، اردشیر زاهدی (وزیر خارجه محمدرضا شاه)، هوشنگ انصاری (وزیر اقتصاد محمدرضا شاه) و امثالهم که هیچ کدام عضو جمعیتهای فراماسونی نبوده اند و با اینهمه هر کدام در زمان خود، و به سهم خود، خدماتی به خارجیان و خیانتهایی به این آب و خاک کرده اند.

بنا بر این نتیجه گیری دنیس رایت در پایان فصل مربوط به فراماسونری در ایران چندان دور از حقیقت نیست و جا دارد که عیناً نقل شود:

«... هیچ مدرک قانع کننده ای نیافته ایم که اعتقاد رایج ایرانیها را نسبت به استفاده شیطانی انگلیسیها از فراماسونری تأیید کند. انگلیسیها، برخلاف فرانسویها، مسلک فراماسونی راحتی به عنوان وسیله برای اشاعه فرهنگ و تمدن خود در ایران بکار نبردند و هیچ سعی نکردند تا ایرانیان را به مجامع فراماسونی جلب یا اینکه میان لژهای ایرانی و لژهای انگلیسی ارتباطی برقرار کنند. به عکس، این همیشه ایرانیان بودند که به طیب خاطر می کوشیدند تا وارد این قبیل انجمنها گردند. هر چند کشف انگیزه واقعی ایرانیانی که فراماسون می شدند غیر ممکن است، این احتمال وجود دارد که بسیاری از آنان امیدوار بودند از این رهگذر به نوایی برسند و دست کم زیر شهر حمایت یکی از دولتهای مقتدر اروپائی قرار گیرند یا اینکه بر نفوذ خود بیفزایند...» (ایرانیان در میان انگلیسیها، ص ۳۲۶).

عین این عقیده را تقریباً یکصد و پنجاه سال پیش حسین خان

کنند که اسامی کتب خطی کتابخانه انجمن را در بیرون بروز ندهند، یا فیلمهایی را که دیده اند به دیگران بازگو نکنند، آنوقت عضویت انجمن در نظر متقاضی جنبه سحر و افسون به خود می گرفت و تخیلش به قلمرو افسانه کشیده می شد.

کنجکاوی شاهزادگان ایرانی برای ورود به جمعیت فراماسونی انگلستان نیز بی گمان ناشی از روحیه خرافی آنها بوده است که تصور می کرده اند در این انجمنها خبری هست که از چشم دیگران مستور است. فریزر در کتابی که هم اکنون جملاتی از آن نقل شد تب و تاب این سه شاهزاده ایرانی را در آستانه ورود به انجمن فراماسونی لندن توصیف می کند و می نویسد:

«... شاهزادگان را هیجانی دست داده بود. ارشد آنها

(شاهزاده رضا قلی میرزا) در آمدن به انجمن ماسونی

سخت تردید داشت. گویا کسی به شوخی به او گفته بود

که در این انجمنها بعضی اعمال ناشایست با تازه واردان

انجام می دهند. از این رو به من گفت: فریزر صاحب، به

خدا قسم اگر در آنجا بخواهند به من تجاوز کنند با مشت

کارشان را خواهم ساخت... اما پس از آنکه هر سه به

انجمن ماسونی آمدند و دیدند از این کارها خبری نیست،

خیالشان آسوده شد و پس از مدتی شادکام از آنجا بیرون

آمدند...» (داستان اقامت شاهزادگان ایرانی در لندن،

ص ۲۳۱).

تصور من این است که استعمارگران اروپائی با آن شم روانشناسی قوی که از اخلاق و عادات شرقیان (مخصوصاً از روحیه خرافه گیری) آنها دارند، در طی زمان به این نتیجه رسیده اند که علاوه بر اعزاز سربازان، دریانوردان، و سوداگران برای تصرف سرزمینهای بکر و حاصلخیز مشرق زمین، استقرار سلطه فکری بر مردمان این سرزمینها نیز لازم است و انجمنهای فراماسونی خوب می توانند از عهده این رسالت حساس بر آیند. مقصود من البته این نیست که نفوذ جمعیتهای فراماسونی را در مشرق زمین ناچیز جلوه دهم اما چیزی که هست افرادی نظیر ابوالقاسم خان ناصر الملک، عبدالحسین میرزا فرمانفرما، و میرزا حسن خان وثوق الدوله، با آن سوابق اجتماعی و سیاسی و

نظام الدوله آجودانباشی (مأمور فوق العاده محمد شاه قاجار به دربار سلاطین اروپائی) در گزارش مفصل مأموریتش ابراز کرده است که بخش مختصری از آن نقل می شود:

«... اما اوضاع فراموشخانه فرنگستان که در اصطلاح آنها مجمع فراماسون نامیده می شود، گرچه تا این زمان از ایرانیانی که به آنجا رفته، اوضاع آن را تماماً دیده، هر چه استفسار و تحقیق شده از تصدیق و تکذیب به کلمه ای متکلم نشده اند همین قدر می گویند که اوضاع آنجا گفتمی نیست. اما این بنده درگاه از چند تن از اهالی هندوستان مقیم لندن که همه شان آدمهائی قرص (= متین) و صدیق القول بوده اند و در این انجمن اذن دخول داشته اند، به خصوص از نواب اقبال الدوله که عموم اهالی هندوستان به صدق قول و حسن فهم او اعتقاد دارند و به حقیقت هم کسی نیست که حرفی دور از حقیقت بر زبان آورد، تفصیلی در این خصوص شنیدم که خلاصه و اجمال آن این است:

مؤسسان این انجمن (انجمن فراماسونی لندن) برای جلب منافع دنیوی اساس بزرگی چیده و خدام و عمله متعدد و رؤسای معتبر (با لباسهای مخصوص) در آنجا گماشته و در نظرها جلوه داده اند که هر کس یکبار داخل آن شبستان گردد در دنیا و آخرت رستگار خواهد شد. و ظاهراً برای اینکه عظم و اعتبار انجمن را در چشم جویندگان مشتاق بالا ببرند شرایطی وضع کرده اند که در جزء آنها یکی این است که هر کسی بخواهد وارد این انجمن گردد باید پیش آدم معتبری که خود از اعضای این انجمن باشد برود و با کمال خفص جناح از او بخواهد که برایش اذن دخول تحصیل کند. پس از حصول رخصت، بیدرتگ مبلغ بیست و پنج پوند (که عبارت از پنجاه تومان باشد) بی کم و کسر از او می گیرند و حتی اگر يك پوند کم باشد اذن دخول نمی دهند.

همینکه آن بیچاره با هزاران زحمت و مشقت تمام این شرایط را ایفا کرد و وارد انجمن شد با کمال حیرت می بیند که در آنجا خبری نیست جز اینکه بعضی اشخاص با قیافه های متین و موقر در دور میز ماکولات مملو از خوردنیها و کارد و چنگال نشسته مشغول خوردن غذا و نوشیدن شرابها هستند و دقیقه ای از اکل و شرب غفلت ندارند. زمانی سرخوش می شوند، و آنی به هوش می آیند، دم از عرفان می زنند، کلمات وعظ و نصیحت ادا می کنند، و مریدان را بشارت سعادت می دهند. بیچاره تازه وارد زمانی می نشیند اما هر چه نگاه می کند چیزی که غرابت

داشته باشد نمی بیند و آن اشخاصی که در آنجا نشسته اند او را مخاطب قرار داده از راه نصیحت می گویند که همه اوقات شیوه حسن سلوک با مردم و رفق و وفارا مراعات بکن. طریق حسن اخلاق پیش گیر، تا شهره آفاق گردی و بین الامثال و اقربان بی نظیر باشی... بعد از این همه نصیحت که عقلاً متضمن مصلحت آدمی است با کمال ملاحظت و مهربانی به او گوشزد می کنند که اگر از اوضاع اینجا چیزی در خارج نقل کنی بلاشبهه خسارت کلی در دنیا و آخرت خواهی دید. سپس در حدود چهارصد تابلو نقاشی که روی هر کدام تصویر انسانی کشیده شده است به او نشان می دهند و می گویند اینها صورت اشخاصی است که در فلان عهد و فلان تاریخ به اینجا آمده، همین حرفها و همین مواعظ را شنیده، و پس از بیرون رفتن از راه بلهوسی و هوای نفس مصمم شده اند که اوضاع اینجا را پیش دیگران حکایت کنند. اما هنوز کلمه ای از دهانشان بیرون نیامده فریادی کشیده و جان به جان آفرین سپرده اند و ما تصویر آنها را عبرتاً للناظرین در اینجا نگاهداشته ایم. و چون این نصایح را با نهایت رأفت و مهربانی و دلسوزی به گوش تازه وارد می خوانند لابد در دل او مؤثر واقع شده و اعتقاد به صدق آنها پیدا می کند... نیز پاره ای حرکات نظیر گذاشتن انگشت بر لب و بینی (که رمز خاموشی است) به او یاد می دهند و می گویند که همه اجزاء (= اعضا) در خارج از محیط انجمن همدیگر را باید با این علامات و حرکات بشناسند... اما اگر درست دقت کنیم می بینیم که حرفی بیمایه تر از این قابل تصور نیست که اوضاع فراموشخانه را نباید در بیرون حکایت کرد. فی الحقیقه همین يك کلمه دلالت می کند بر اینکه در آنجا چیزی که متضمن صلاح دین و دولت باشد وجود ندارد...» (شرح مأموریت آجودانباشی، بخش مربوط به فراموشخانه، صص ۳۹۹-۳۹۲)

وابستگی برخی از رجال ایرانی به سفارتخانه های

روس و انگلیس و منشأ پیدایش این رسم

در آخرین بخش این کتاب، سردنيس رایت انگشت روی مسئله حساسی می گذارد که به عقیده من یکی از مهمترین و حساسترین مسائل سیاسی و اجتماعی ایران در عرض این یکصد و پنجاه سال اخیر بوده است. یعنی مسئله سر سپردگی گروهی از رجال و کارگزاران طراز اول مملکت به روسیه و انگلستان، که وضع آنها در این کتاب در فصلی علیهمه تحت عنوان «بستی ها و تحت الحمايه ها» شرح داده شده است.

کاپیتولاسیون.

اما خود کاپیتولاسیون از روزی در ایران به معرض اجرا گذاشته شد که شاهزاده عباس میرزا (ولیعهد ناکام فتحعلی شاه) پس از آخرین شکستش از روسها در جنگهای قفقاز، بناچار تن به عقد عهدنامه ترکمن چای داد و مواد و مقررات آن را امضا کرد. متن مواد ۷ و ۸ و ۹ عهدنامه بازرگانی میان ایران و روس (منضم به قسمت سیاسی عهدنامه ترکمن چای) که منشأ پیدایش رسم کاپیتولاسیون شد بدین قرار است:

ماده ۷) کلیه محاکمات و اختلافات میان اتباع روسیه در ایران منحصراً توسط نمایندگان سیاسی یا کنسولهای اعلی حضرت امپراطور روسیه (مقیم ایران) و طبق قوانین و رسوم امپراطوری روسیه صورت خواهد گرفت.

ماده ۸) در مواردی نظیر قتل یا خیانت که در آن هر دو طرف اتباع روسیه باشند حق رسیدگی به این موضوع منحصراً جزء اختیارات وزیر مختار یا کنسولهای روسیه است.

اما اگر یکی از طرفین تبعه روسیه و دیگری تبعه ایران باشد، متهم را (در صورتی که تبعه روس باشد) به هیچ وجه نمی توان تعقیب یا دستگیر کرد مگر اینکه دخالتش در آن جنایت محرز و ثابت شده باشد. و تازه پس از ثبوت تقصیر دادگاههای ایران حق محاکمه کردن او را ندارند مگر در حضور نماینده مخصوص سفارت یا کنسولگری روس...

هنگامی که متهم (تبعه روس) موارد اتهام را پذیرفت و حکم علیه او صادر شد دولت ایران حق اجرای حکم را ندارد و متهم باید به وزیر مختار روسیه، کاردار سفارت روس، یا یکی از کنسولهای اعلی حضرت امپراطور روسیه در ایران تسلیم شود تا او را به روسیه بفرستند و در آنجا حکم صادر شده را درباره اش اجرا کنند.

ماده ۹) دولتین متعاهد دقت و مراقبت خواهند کرد که مقررات این سند کاملاً رعایت و اجرا گردد. فرمانداران و حکام و مأموران دولتی ایران در هیچیک از نقاط کشور حق تخطی از مواد آن را نخواهند داشت و در صورت تخطی معزول و تنبیه خواهند شد. قسمت آخر ماده ۸ استقلال قضائی ایران را هنگام رسیدگی به جرایم اتباع روسیه بکلی از بین برد و اختیار اجرای کیفر را مطلقاً به دست مقامات روسی انداخت. به این ترتیب، اگر يك تبهكار روسی، یا يك تروریست قفقازی، یکی از رجال ایران را در روز روشن می کشت و سپس محکوم به اعدام می شد دولت ایران حق اجرای کیفر قانونی را نداشت و می بایست جنایتکار را به مقامات روسی در تهران تحویل دهد تا آنها او را به روسیه بفرستند و حکم صادر شده را در خاک روسیه درباره اش اجرا کنند. حالا آیا این کیفر پس از بازگشت محکوم به روسیه درباره اش اجرامی شد یا نه (مخصوصاً در مواردی که قتل سیاسی به اشاره خود مقامات

از اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، رسم و سنت مذمومی در ایران پدید آمد (که دامنه اش تا همین اواخر ادامه داشت) و آن این بود که شاهزاده ها و رجال درجه اول ایران خود را به یکی از دو دولت مقتدر آن زمان (روسیه یا انگلستان) وابسته می کردند و از این رهگذر از تعدی شاه و حکام و مقامات دولتی محفوظ می ماندند. سردنيس رایت عوارض این پدیده خطرناك سیاسی را که منجر به پیدایش گروهی در ایران بنام «تحت الحمايه های دولت فخریمه انگلستان» شد شرح می دهد ولی علل و دلایل پیدایش خود رسم را کما هو حقه بیان نمی کند. او می نویسد:

«... ایرانیان وقتی که دیدند ارتباط با خارجیها فرصتهای بهتری برای کسب و کار فراهم می آورد و در حل و فصل مشکلات مؤثرتر است، به سوی این وسیله (ایجاد ارتباط نزدیک با خارجیان) روی آوردند. اساس این پدیده را در آن اعتقاد رایج مردم باید جستجو کرد که تصور می کردند (و هنوز هم می کنند) که سر نخ امور سیاسی کشورشان در دست قدرتهای بزرگ خارجی است. از آنجا که روسها و انگلیسیها اولین اروپائیان بودند که دفاتر نمایندگی سیاسی و کنسولی در ایران باز کردند، ایرانیها بیشتر به این دو قدرت روی آوردند...» (ایرانیان در میان انگلیسیها، ص ۳۵۲)

این طور ساده بیان کردن مطلب، اصل و منشأ آن را گل آلود می کند و مانع از این می شود که خواننده کتاب به علل حقیقی پیدایش این رسم (ایجاد ارتباط میان رجال مؤثر ایرانی و سفارتین روس و انگلیس) پی ببرد. مخدوش بودن نظر دنيس رایت را با طرح همین يك سؤال ساده می توان فاش کرد: پس از اینکه دولتهای مقتدر دیگر - فرانسه، آلمان، اتریش، آمریکا - در طی زمان سفارتخانه ها و دفاتر نمایندگی سیاسی در ایران باز کردند، چرا رجال و عناصر متنفذ ایرانی کماکان به سفارتخانه های روس و انگلیس روی می آوردند و گرایش آنچنانی به آلمان و فرانسه و آمریکا نشان نمی دادند؟

منشأ پیدایش این رسم ناپسند (سرسپردگی و تحت الحمايگی رجال ایرانی) را در دو کلمه می توان خلاصه کرد: استبداد سلطنتی و

روسی صورت گرفته بود) مسئله‌ای است که خود خوانندگان مجله نشر دانش می‌توانند حدس بزنند و بسط مقال درباره‌اش لازم نیست. برای آشنائی نزدیک به این مسئله (نحوه اجرای عدالت در عصر کاپیتولاسیون) کافی است جریان قتل مرتضی قلی خان هدایت (صنیع الدوله) وزیر دارائی کابینه مستوفی الممالک را که در بهمن ۱۲۸۹ شمسی در چهار راه مخبر الدوله صورت گرفت و دو نفر ارمنی تبعه روس او را به تحریک سفارت روسیه کشتند، در کتابهای معتبر این دوره مطالعه کنیم تا حقیقت مطلب روشن گردد (ملکزاده، تاریخ مشروطیت، جلد ۶، ص ۲۵۱ و مخبر السلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، صص ۲۸۸-۲۸۷) روسها قاتل را (پس از اینکه محکوم شد) از دولت ایران تحویل گرفتند و به روسیه بردند و در آنجا آزادش کردند! انگلیسیها نیز پس از شکست دادن ناصرالدین شاه در جنگ هرات، حقوق و مزایای کاپیتولاسیون را برای خود در ایران تحصیل کردند و آنها را در مواد ۹ و ۱۱ و ۱۲ عهدنامه پاریس (مورخ چهارم مارس ۱۸۵۷) گنجانند.



میرزا تقی خان امیر کبیر

استبداد سلطنتی و تأثیر آن در سوق دادن ایرانیان

به سوی سفارتخانه‌های خارجی

اکنون در کنار این حقیقت دردناک که عهدنامه ترکمن چای و متعاقب آن عهدنامه پاریس، اتباع روسیه و انگلستان را عملاً از تیررس مقامات قضائی ایران (که در آن تاریخ محاکم شرع بود) خارج کرده بود، به شرح حقیقتی دردناکتر می‌پردازیم و آن بی‌دفاع بودن اتباع ایرانی در مقابل دستگاه زور و ستم قاجاریان بود که باعث به‌وجود آمدن رسم سرسپردگی در ایران گردید. در دوره‌ای که از آن صحبت می‌کنیم (یعنی از بدو تأسیس سلسله قاجار تا اواخر سلطنت ناصرالدین شاه) اغراق نیست اگر بگوییم که مردم ایران هیچ‌گونه تضمینی برای حفظ جان و مال و ناموس خود در مقابل دستگاه استبدادی وقت نداشتند. شاه مملکت و فرزندان بیشمارش (که علی‌الرسم حکام و استانداران مناطق مهم کشور بودند) نیز امرای نیمه مستقل (فتودالهای محلی، سرکردگان قشون، و رؤسای ایلات) هر کاری را که میل داشتند و هر بلائی که می‌خواستند بر سر افراد این مملکت می‌آوردند بی‌آنکه کسی قادر به جلوگیری یا بازخواست از اعمال آنان باشد. حتی روحانیت هم نفوذ سابق خود را که ملجائی برای ستمدیدگان بود از دست داده بود. صدراعظم‌ها را علی‌الرسم پس از عزل شدن می‌کشتند و اموال و دارائی‌شان را ضبط می‌کردند. میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله صدراعظم فتحعلی شاه را به محض سقوط از مسند قدرت کشتند و به روایتی در دیگ روغن جوشیده‌اش انداختند. قائم‌مقام دوم صدراعظم محمد شاه را پس

از عزل شدن با زه کمان خفه کردند. بزرگترین سیاستمدار این دوره میرزا تقی خان امیر کبیر صدراعظم ناصرالدین شاه را پس از عزل شدن از مقام صدارت در حمام فین کاشان با آن طرز فجیع به قتل رساندند و اگر دست طمع به اموال و دارائی‌اش دراز نکردند بیشتر به ملاحظه احترام همسرش شاهزاده خانم عزت الدوله (خواهر تنی ناصرالدین شاه) بود.

و در این غوغای ظلم و ناامنی که هر قوی کشتن ضعیف بی‌پناه و چاپیدن اموال او را حق مسلم خود می‌دانست فقط دو مرجع زمینی باقی مانده بود که شاه و فتودالهای مملکت مثل سنگ از آنها می‌ترسیدند. این دو مرجع مقتدر عبارت بودند از سفارتخانه‌های روسیه و انگلستان که در رأس آنها دو سفیر مقتدر اروپائی که دولتهای متبوعشان ایران را در دو جنگ تاریخی (جنگهای قفقاز و جنگ هرات) شکست داده بودند قرار داشتند. در زمانهای سابق مساجد مملکت، اماکن متبرکه، و خانه‌های پیشوایان دینی، محل تحصن و بست نشینی ستمدیدگان بود ولی در طی زمان، مخصوصاً در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، احترام اماکن مذهبی هم از بین رفته بود به حدی که مأموران غلاظ و شداد دولتی سید جمال‌الدین

جانی برای کسی باقی نگذاشته بود. توّسل بسیاری از اعیان و شاهزادگان و تجار و وزرای ایرانی به سفرای خارجی مقیم تهران، غالب اوقات برای مصون ماندن از گزند شاه و نزدیکان او بود و الا با قوّت و تعصب دینی که در این ایام بر مزاج مردم ایران غلبه داشت، کمتر اتفاق می افتاد که کسی به طیب خاطر تحت حمایت يك دولت خارجی قرار گیرد و این ننگ را بر خود هموار کند...» (عباس اقبال آشتیانی، شرح زندگانی امیرکبیر، ص ۲۴۷).

به این ترتیب از زمانی که قدرت روس و انگلیس در ایران تثبیت شد (که خود این وضع چنانکه دیدیم ناشی از شکستهای تاریخی ایران در جنگهای قفقاز و هرات و استقرار رژیم کاپیتولاسیون در ایران بود) بدبختانه این رسم و سنت مذموم بوجود آمد که از بین رجال مملکت آنهایی که دوراندیش تر بودند و فکر روزمبادار داشتند خود را در یکی از سفارتخانه های روس و انگلیس بیمه سیاسی بکنند و به حمایت و پشتیبانی سفرای این دو دولت در لحظه اضطرار و بیکی متکی باشند و راه نیل به این منظور تحصیل تابعیت روسیه و انگلستان بود. اغلب رجال، بزرگان، و حتی شاهزاده های آن دوره سند تحت الحمایگی، یا اوراق تابعیت، از این دو مرجع مقتدر سیاسی (سفارت روس یا سفارت انگلیس) در دست داشتند و به کمک آن خود را از گزند شاه و حکومتش حفظ می کردند. (نام عده ای از این رجال تحت الحمایه انگلیس را سردنيس رایت در فصل یازدهم کتابش آورده است). اما در مقابل حمایتی که نمایندگان سیاسی روس و انگلیس از این گونه رجال سیاسی یا تجار ثروتمند می کردند، اینان نیز خود را اخلاقاً موظف و مدیون می دانستند که خدماتی برای حامیان مقتدر خود انجام دهند. به این ترتیب سنت سرسپردگی به سفارتخانه های خارجی که ناشی از احساس ناامنی و عدم اطمینان مردم به آینده بود میان رجال و زعمای کشور رواج یافت و وضعی در ایران بوجود آمد که عواقب آن بدبختانه تا اواخر سلطنت شاه مخلوع (محمدرضا شاه) ادامه داشت.

هنگامی که شاهزاده عباس میرزا ملك آرا (پسر محمد شاه قاجار و برادر ناتنی ناصرالدین شاه) در خطر کور شدن قرار داشت بر اثر مداخله سفارت انگلیس از این سرنوشت شوم نجات یافت. وی در آن تاریخ بچه ای بود سیزده ساله و مهد علیا (مادر ناصرالدین شاه) که او را رقیب پسرش می دانست به فکر کور کردنش افتاده بود. بقیه جریان را بهتر است از خود ملك آرا بشنویم که سالها بعد در خاطراتش ثبت کرده است:

«... نواب مهد علیا برادران خود اسدالله خان و

اسدآبادی را با قساوت و بیرحمی عجیب از صحن مطهر حضرت عبدالعظیم بیرون کشیدند و با آن حال زار و ناتوان درحالی که سخت بیمار بود و تقریباً قوه حرکت نداشت به سوی مرز عراق روانه اش کردند. به این هم اکتفا نکردند بلکه برای اغفال عوام الناس که ممکن بود در مقابل این عمل وحشیانه عکس العملی به خرج دهند، در بازار حضرت عبدالعظیم فریاد کشیدند: ای مردم این مردی که ما دستگیر کرده ایم سید نیست که سهل است حتی مسلمان بودنش هم مشکوک است و می گویند که ختنه نشده. «... سپس برای اطمینان از این قسمت بند ازارش را بردند و او را مکشوف العوره با سرویای برهنه روی زمین یابو بستند و در سرمای سخت زمستان تحت الحفظ به سرحد ایران و عراق حرکت دادند...» (خاطرات سیاسی امین الدوله، ص ۱۵۰) اما سفارتخانه های روس و انگلیس از این گونه تعدیات مأموران دولتی مصون بودند و هر ایرانی که به این دو محل پناهنده می شد یا اینکه خود را تحت الحمایه روس و انگلیس قرار می داد، دیگر ترسی از مزاحمت حکومت وقت یا تعدی فراشان دولتی نداشت. مورخ مشهور ایرانی (مرحوم عباس اقبال آشتیانی) که این پدیده شرم آور عصر ناصری، یعنی سرسپردگی ایرانیان را به روسیه و انگلستان، مورد تحقیق و بررسی قرار داده، به این نتیجه رسیده (و نتیجه گیری اش کاملاً صحیح است) که نظام استبدادی مملکت را باید مسؤول حقیقی پیدایش این وضع شمرد. بنا به نوشته او:

«... عاملی که بدبختانه توجه روزافزون مردم را به کسب حمایت از خارجیان تشدید می کرد استبداد شخصی پادشاه و نزدیکان او، سفاکی و طمع ورزی هیئت حاکمه، و بیعدالتی و اجحاف عمومی بود. زیرا شاه مملکت بی آنکه خود را در پیشگاه هیچ مبدأ و مقامی مسؤول بداند و از هیچ قانون و کیفری بترسد، به هوای نفس هرکس را که می خواست به يك اشاره لب می کشت یا کور می کرد و مال هرکس را که می خواست ضبط می نمود و در اجرای این گونه ستمگریها حتی به نزدیکترین اقربای خود رحم نمی کرد!

خونریزیهای بیرحمانه و گوش و بینی بریدنهای سبعانه آقا محمدخان، و سفاکیهای فتحعلی شاه نسبت به خاندان حاج ابراهیم کلانتر (اعتمادالدوله) و کور کردن برادرش، نیز کور شدن دو تن از برادران محمدشاه به امر خود این پادشاه، و قتل فجیع میرزا ابوالقاسم قائم مقام به دستور وی، و نایبنا شدن شجاع السلطنه (عمومی محمدشاه) باز به دستور خود همین پادشاه، و هزاران حرکت دیگر از این قبیل، دیگر هیچ گونه تأمین مالی و

صدراعظم ناصرالدین شاه که پس از فوت برادر لقب او را گرفت و مشیرالدوله شد) از رجال وابسته به سفارت روس بود. میرزا علی خان امین الدوله در خاطراتش می نویسد موقعی که این شخص (یحیی خان) به وزارت خارجه منصوب شد، آرتور نیکلسن (کاردار سفارت انگلیس در تهران) از ناصرالدین شاه وقت ملاقات خواست و با کمال صراحت اعلام کرد چون دولت انگلستان مطمئن است که معتمدالملک وابسته به سفارت روس است، شرطاً احتیاط اجازه نمی دهد که اولیای سفارت انگلیس در آتیه مراسلات و پیغامهای محرمانه خود را توسط چنین شخصی تقدیم اعلی حضرت کنند زیرا پیش از آنکه نسخه مراسله محرمانه سفارت بدست اعلی حضرت برسد، رونوشت آن بطور حتم تسلیم سفارت روس خواهد شد. شاه نیز که خود نسبت به یحیی خان ظنین بود و فقط بر اثر فشار روسها او را وزیر خارجه کرده بود، سخن کاردار سفارت انگلیس را تصدیق کرد و به او اجازه داد که مراسلات محرمانه سفارت را از آن به بعد مستقیماً توسط امین الدوله به دفتر مخصوص شاه تسلیم کند.

موقعی که میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) مُرد از آنجا که اولاد نداشت بخش عمده ثروت سرشارش به همین یحیی خان معتمدالملک (بردار کوچکش) رسید. اما ناصرالدین شاه پیشدستی کرد و دستور داد که جواهرات و اسبابهای نفیس سپهسالار را به خزانه سلطنتی منتقل کنند. یحیی خان پیش سفیر روس رفت و از دست شاه شکایت کرد. سفیر بنام ورثه سپهسالار مداخله و رسماً به ناصرالدین شاه اخطار کرد که این جواهرات فوراً باید به بازماندگان سیاستمدار فقید که تحت الحمایه امپراطور روسیه هستند برگردانده شود. اعتمادالسلطنه در یادداشتهای محرمانه خود (ذیل وقایع روز شنبه بیستم ربیع الثانی ۱۲۹۹) چنین می نویسد:

«... به عمارت بالا حضور شاه رفتیم. قدری دیر شده بود. اعلی حضرت سر سفره ناهار بودند. از قراری که معلوم شد شاه از ورثه سپهسالار مرحوم رنجیده خاطر شده اند و جواهرآلات و نفایس که از آنها گرفته بودند امروز به توسط امین السلطان پس فرستادند. جهت رنجش خاطر ملوکانه آن طور که محرمانه اطلاع پیدا کردم به علت وصول مراسله ای از وزیر خارجه به حضور شاه بود که در آن تهدیدات سفیر روس را به اطلاع مقام سلطنت رسانده بود و باید هم چنین باشد زیرا شاه متصل به ورثه سپهسالار به اسم و رسم فحش می داد و به معتمدالملک (یحیی خان) بیشتر از دیگران...»

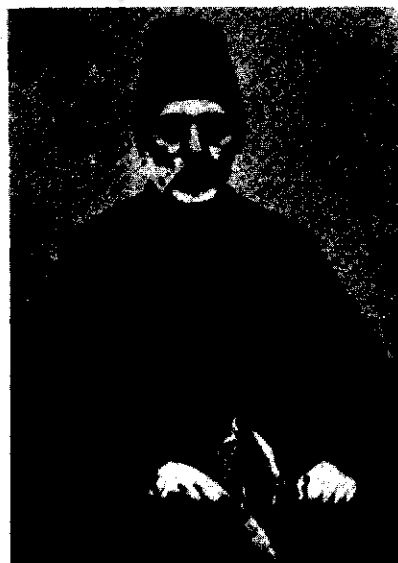
و این معتمدالملک که بعدها (به تقویت سفارت روس) وزیر

سلیمان خان را مأمور فرمودند که با چند نفر نظامی منتظر باشند تا به محض بیرون آمدن از اندرون، مرا گرفته کور نمایند. عموی معظم شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله از این موضوع مستحضر شده به بهانه اینکه می خواهد همشیره های خود را ببیند به اندرون آمده با عمه ها و والدۀ من گفتگو کرد و صلاح در آن دیدند که به ایلچی (سفیر) انگلیس متوسل بشوند...» (خاطرات عباس میرزا ملک آرا، با مقدمه اقبال آشتیانی، صص ۲-۳)

این توسل نتیجه خود را بخشید و کودک بیگناه را از خطر نابینا شدن نجات داد. کاردار سفارت انگلیس (کلنل فرانت) فی الفور طبیب مخصوص خود دکتر دیکسن را پیش ملکه مادر فرستاد و به او اخطار کرد که عباس میرزا تحت حمایت سفارت انگلستان است و هرکس کمترین آسیبی به او برساند از طرف سفارت تعقیب خواهد شد:

«... مهد علیا و دیگران که این حال را دیدند مرا به حال خودرها کردند و دیگر متعرض نشدند...» (همان منبع، ص ۳)

یحیی خان معتمدالملک (برادر میرزا حسین خان مشیرالدوله



معمدالملک

خارجۀ ایران شد تا عمر داشت هرگز الطاف و عنایات وزیر مختار روسیه را فراموش نکرد و تا آخر عمر مجری اوامر و نیات سیاسی روسها در دستگاه حکومت ایران بود. معروف است موقعی که معتمد الملك مرد ناصرالدین شاه دست به دعا برداشت و در حضور درباریان خدا را شکر کرد که از دست یکی از خدمتگزاران صدیق روس (در درون حکومت ایران) خلاص شده است؛ غافل از اینکه ستمگری و استبداد خودش که امیّتی برای هیچک از رجال کشور باقی نگذاشته بود باعث پیدایش این وضع شرم آور شده است.

امین الدوله که به عنوان منشی مخصوص ناصرالدین شاه از تمام اعمال و مکاتبات محرمانه او خبر داشت در جایی دیگر از خاطراتش می نویسد که ناصرالدین شاه در اواخر سلطنتش خیال داشت میرزا علی اصغر خان امین السلطان را از مقام صدراعظمی معزول کند ولی روسها که از نیت شاه خبردار شده بودند فوراً توسط اعتمادالسلطنه (مترجم مخصوص ناصرالدین شاه) پیامی برایش فرستادند که عزل امین السلطان از نظر روسها عملی برخلاف شرایط دوستی میان دو دولت تلقی خواهد شد و به این ترتیب شاه را از نقشه‌ای که داشت منصرف کردند... (خاطرات سیاسی امین الدوله، ص ۱۷۶)

حتی اولاد شاه از ترس همدیگر خود را به سفارتخانه‌های خارجی وابسته می کردند. موقعی که مظفرالدین شاه به سلطنت رسید، برادرش کامران میرزا که سابقه دشمنی دیرینه با صدراعظم وقت (امین السلطان) داشت و می ترسید که او شاه جدید را به قتل وی تحریک کند دست به دامن فرمانده نیروی

قزاق ایران سرهنگ کاساکوفسکی شد و التماس کرد که روسها او را تحت حمایت خود بگیرند و حیاتش را تضمین کنند... (خاطرات کلنل کاساکوفسکی، ترجمه عباسقلی جلی، ص ۳۸) در دوره مشروطیت هم موقعی که محمدعلی شاه هیئت دولت را به کاخ سلطنتی احضار و دستور توقیف همه‌شان را صادر کرد قصدش کشتن نخست وزیر (ابوالقاسم خان ناصر الملك) بود اما چون اولیای سفارت انگلیس بموقع از این قضیه خبردار شدند، دبیر شرقی آنها (جرج چرچیل) بیدرتنگ به دربار آمد و برای ابلاغ پیامی مهم به مقام سلطنت اجازه شرفیابی خواست. موقعی که به حضور محمدعلی شاه پذیرفته شد، با لحنی سخت و تهدیدآمیز به وی اخطار کرد که ناصر الملك تحت حمایت انگلیسیهاست و نباید موئی از سرش کم شود. شاه مستبد که زبانش از ترس به لکنت افتاده بود انکار کرد که چنین قصدی داشته است و همانجا دستور آزادی نخست وزیر محبوس را صادر کرد.

موقعی که حکم استخلاص ناصر الملك را به وی ابلاغ کردند معلوم شد که اگر چرچیل نیمساعت دیر رسیده بود با جسد بیجان ناصر الملك (که امر شده بود خفه‌اش بکنند) روبرو می شد. وی در فردای روز استخلاص همراه دو تن از غلامان مسلح سفارت بریتانیا که اسکورتش می کردند راهی اروپا شد.

دامنه این رسم در طی زمان گسترش یافت و به طبقه تجار و مالکان ثروتمند نیز سرایت کرد. کسروی در تاریخ آذربایجان می نویسد که قریب هفتاد تن از تجار سرشناس تبریز که از طمع حکام محلی بر مال و دارائی خود بیمناک بودند ورقه تابعیت دولت روسیه را در دست داشتند و مالیات خود را نیز به کنسولگری آن دولت در تبریز می پرداختند.

عمل آنها کم کم الگویی شد برای مالکان آذربایجان و استانهای شمالی ایران:

«... اینان کار را به جایی رساندند که حتی از پرداخت مالیاتهای قدیمی هم استنکاف می کردند و هر جا ملکی داشتند يك نفر سالدات روس بغل مباشر خود انداخته مالیات که نمی پرداختند هیچ، از وصول مطالبات مشروع دولت در روستاهای مجاور هم معانعت می کردند...»



امین السلطان

به حقیقت نقطه‌ای از پایتخت ایران را که در عرف بین‌المللی قسمتی از خاک انگلستان شمرده می‌شد و مصونیت برونمرزی داشت، یعنی باغ سفارت انگلیس را به عنوان پناهگاه موقتی انتخاب کردند تا از گزند قوای مسلح دولت محفوظ بمانند. بر آنها انصافاً خرده نمی‌توان گرفت زیرا با پادشاهی مبارزه می‌کردند که خود تحت‌الحمايه روس بود و ریختن خون مشروطه‌خواهان را مباح می‌شمرد.

*

از خوانندگان گرامی مجله نشر دانش معذرت می‌خواهم که این بررسی مفصلتر از آن شد که در بدو امر در نظر داشتیم. اما از آن طرف، با توجه به زمینه وسیع کتاب که روابط ایران و انگلیس را در پهنه‌ای به وسعت یکصد و هفتاد سال (طول دوران حکومت قاجاریان) در بر می‌گیرد، تلخیص مطلب، بیش از حدی که در این بررسی رعایت شده، امکان‌پذیر نبود.

کتابی که سردنيس رایت نوشته بی‌تردید از بهترین کتابهای پنجاه سال اخیر درباره روابط ایران و انگلیس (در زمینه‌های گوناگون این روابط) است و مؤلف عالی‌قدر به مشعلداری می‌ماند که با مشعل فروزان تحقیق شانزده دهلیز تاریخی را در آن حدی که به پژوهشگران دوره قاجار کمک کند، یا اینکه روح تحقیق و کندوکاو علمی را در اذهانی که مستعد این کارند برانگیزد، روشن ساخته است بی‌آنکه خود کاملاً به عمق آن دهلیزها رخنه کند. اما این کار (کشف حقایق مهم آن دهلیزها) رسالتی است که پژوهشگران دوره قاجار بی‌شک در آینه انجام خواهند داد و ابتکار محقق دانشمندان را بی‌نتیجه نخواهند گذاشت. قضاوت سردنيس رایت در بعضی موارد (مثلاً در همین فصل مربوط به تحت‌الحمايه‌ها) متأسفانه بسیار سطحی است و به عمق و ریشه مطلب فرو نرفته. این بنده تا آنجا که می‌توانست ایشان را به منابع معتبر ایرانی هدایت کرد به این امید که در چاپهای بعدی این کتاب، پایه و زمینه مطلب را اندکی وسیعتر بگیرد و علاقمندان قلم خود را راضی‌تر سازد.

از نخستین اثر سردنيس رایت تحت عنوان انگلیسیها در میان ایرانیان پنج ترجمه مختلف به وسیله پنج مترجم ایرانی بعمل آمده که در حد خود رکوردی است. از کتاب فعلی تاکنون فقط دو ترجمه بعمل آمده است و چه بسا که ترجمه‌های دیگری هم بعمل آید.

موقعی که مستأجران امین‌الدوله از پرداخت وجه اجاره لشت‌نشا استنکاف کردند عقل همسر وی (خانم فخرالدوله) به اینجا رسید که املاک خود را به آقا محمد جواد گنج‌ای اجاره بدهد. این دو نفر (آقا محمد جواد و برادرش) تبعیت روس داشتند. و سایر مالکان و اعیان گیلان هم از ترس مجاهدان (پاسداران نظام مشروطه) که در آن اواخر به املاک مردم دست اندازی می‌کردند، املاک خود را به اتباع روس اجاره می‌دادند که از شر مجاهدان و زورگویان محلی محفوظ بمانند...» (عبدالله مستوفی، تاریخ دوره قاجار، جلد ۲، ص ۳۱۱)

از مجموع مطالبی که در بالا ذکر شد می‌توان دریافت که پیدایش این رسم ناپسند (قبول تحت‌الحمايه خارجیان) در آغاز کار جنبه دفاعی و حفظ جان و مال داشته و اگر منصفانه قضاوت شود در بعضی موارد قابل توجیه هم بوده است (نظیر آن کمک خواستن شاهزاده فرهاد میرزا برای نجات دادن کودکی خردسال از خطر نابینائی). اما چیزی که هست آن عملی که در بدو امر فقط جنبه دفاعی داشت در طی زمان به صورت وسیله‌ای برای ارضای حس جاه‌طلبی رجال و سیاستمداران فرصت‌طلب و فاقد اصول اخلاقی درآمد به حدی که در دوره‌های بعدی، مخصوصاً در دوران سلطنت احمد شاه قاجار، که دیگر هیچ‌گونه خطری از ناحیه مقام سلطنت متوجه جان و مال بزرگان کشور نبود، باز بیشتر اعضای خاندانهای حاکم به تبعیت از رسم و سنتی که اجداد و پدران آنها ایجاد کرده بودند ارتباط خود را با سفارتخانه‌های خارجی به عنوان نردبانهای مؤثر ترقی حفظ کردند و در بیست و پنج سال آخر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، آمریکا نیز وارد معرکه شد و در خریدن شاه و رجال عالی‌رتبه مملکت به صف خریداران سنتی (روسیه و انگلستان) پیوست.

مسئله پناهنده شدن مشروطه‌خواهان به سفارت انگلیس مقوله‌ای از نوع دیگر است و هیچ ارتباطی به تحت‌الحمايه شدن رجال ایرانی ندارد. آن چهارده هزار نفری که در آن روزهای سخت و تاریک در باغ سفارت انگلیس متحصن شدند، از آنجا که جان و مالشان در معرض تهدید قزاقان بیرحم محمدعلی شاه بود